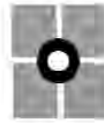


احتمالی دیگر درباره‌ی ریشه‌ی واژه‌ی «جنباشی»

اصطلاحی از تاریخ بیهقی



علی اصغر فیروزنیا

کارشناس ارشد ادبیات - بجنورد

زنده‌یاد صادق هدایت در توضیح جمله‌ی بالا چنین نوشته است: «گوند: لشکر - جرار - معرب آن چند می‌باشد». (همو، ص ۵۸، پاورقی ۸) ابدال حرف «گ» به «ج» در دیگر واژه‌های معرب که از زبان فارسی به زبان عربی راه یافته‌اند، دیده می‌شود، مانند: گوهر = جوهر، گناه = جُنَاح، گاه - جاه.

حرف «د» در واژه‌ی «گند» به سبب این که حرف ماقبلش هم ساکن است، گاهی در تلفظ و نوشتار ساقط می‌شود. شبیه به این حذف شدن را در زبان محاوره‌ی امروز در تلفظ واژه‌های «دوست» و «دست» می‌توانیم مشاهده کنیم. این فرایند واجی «کاهش» را در واژه‌های «فند» و «فن» هم می‌توانیم پی بگیریم. به یقین کثرت استعمال و رغبت به سهولت در تلفظ، در زبان فرسوده شدن این واژه‌ها موثر بوده است. بنابه نظر دکتر میرجلال‌الدین کزازی: «فند... هنوز به معنی شگرد و شیوه‌ی نازک و نغز در ریخت کوتاه شده‌ی «فن» در کشتی کاربرد دارد». (نامه‌ی باستان، ج ۱، ص ۳۱۶)

فرهنگ معین نیز، واژه‌ی «گن» gon را شکل دیگر و مخفف واژه‌ی «گند» می‌داند. (ر.ک. به توضیحات واژه‌ی «گن»، ج ۲، فرهنگ معین، ص ۳۳۹۵)

در ذیل لغت «گن» در همان صفحه آمده است که معنای «گن»، «خصیه» است. این واژه در همین معنا هنوز در برخی گویش‌های اصیل ایرانی مانند گویش کردی شمال خراسان (= کرمانجی) به کار می‌رود.

در **امثال و حکم** علامه‌ی دهخدا حکایتی آمده است که در آن واژه‌ی «گند» به معنای «خصیه» به کار رفته است: «حاکمی ابله را گویند که در میان مردم سخنان ناصواب گفتی، و وزیر یا ندیم هر بار او را در خلوت ملامت می‌کرد. سرانجام ندیم، ریسمان بر گُند او بست که از زیر بساط می‌گذشت و سر رشته به نهانی در دست ناصح بود تا هرگاه او برخلاف مصلحت سخنی گوید، رشته را بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد. (امثال و حکم، ۱۸۰۳/۴-۱۸۰۲، به نقل از خواندنی‌های ادب فارسی، صص ۳۶۶-۳۶۵)

البته چون در نگاه گذشتگان، خصیه نشان مردانگی بود، واژه‌ی «گند» و «گن» مجازاً به معنای شجاعت نیز استعمال می‌شده است. در واژه‌ی «گندآور»، جزء اول نام همان اندامی است که نشان مردی

□ جناب استاد امین در مقاله‌ی «چند اصطلاح حقوقی در تاریخ بیهقی» مندرج در **ماهنامه‌ی حافظ**، شماره‌ی ۳۰، صص ۵۸-۵۵، به توضیح درباره‌ی کلمه‌ی «جنباشیان» پرداخته‌اند. استاد با استناد به بخش‌هایی از **تاریخ بیهقی**، نوع وظایف و مسوولیت‌های مربوط به این اصطلاح را با شیوه‌ی تطبیقی توضیح داده‌اند. ایشان در مورد ریشه‌ی این واژه، این دو احتمال را مطرح کرده‌اند.

۱- جنباشیان با واژگان جنب و جنبان و جنباندن، جنبک، جنبده، جنبش و... از یک ریشه است.

۲- [این واژه] از ریشه‌ی اوستایی جن jan به معنی زدن و کشتن می‌باشد که بعدها در فارسی دری به صورت «جان» به معنی جنگ‌افزار و سلاح کاربرد یافته است و دارنده‌ی آن (جان و سلاح) را جاندار و به سمت او جاندار می‌گفته‌اند. (ر.ک. به مقاله‌ی استاد امین، حافظ شماره‌ی ۳۰، ص ۵۷ ویژه‌نامه‌ی بیهقی)

درباره‌ی ریشه‌ی این اصطلاح، احتمالی سومی است که در این جا مطرح می‌کنیم.

چنین می‌نماید که در ریشه‌یابی این واژه باید به سراغ واژه‌ی قدیمی «گند» gond برویم. درباره‌ی واژه‌ی «گند» در **فرهنگ معین** چنین آمده است: «[گند gond پند gund = جند. معر.] (۱) لشکر، سپاه، واحدهای سپاه را در زمان ساسانیان «گند» می‌گفتند و فرماندهی آن‌ها با گُند سالاران بود. تقسیمات کوچک‌تر از آن را «درفش» و از آن کوچک‌تر را «وشت» می‌نامیدند. (کریستن، ایران در زمان ساسانیان، فرهنگ معین، ج ۲، ص ۳۴۰۸)

همان‌طور که از نشانه‌های اختصاری این فرهنگ برمی‌آید، این واژه‌ی «گند» از واژه‌های اصیل فارسی‌ست که در زبان عربی به صورت «جند» به کار می‌رود و به تعبیر دیگر، «جند» شکل معرب آن است.

در قرآن مجید، این واژه‌ی معرب با هم خانواده‌هایش ۲۹ بار به کار رفته است. (ر.ک. **المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم**، ص ۱۷۹). در کتاب **زند و هومن یسن** نیز چنین آمده است: «چون ستاره‌ی اورمزد به اوج بلندی برسد و ناهید را فروافکند، گوند (= گُند) بی‌شمار زیناوند (= مسلح) با درفش افراشته بیایند و پادشاهی به کی رسد». (زند و هومن یسن، ص ۵۸)

تحت امر ایشان از نیروهای توانمندی بوده که از توده‌ی هم‌فکر و هم‌عقیده‌ی حکومت تشکیل می‌شده است. ■

منابع

- ۱- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمد فواد عبدالباقی، قاهره، مطبعه دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴، تهران، انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۹۷ هـ.ق.
- ۲- خواندنی‌های ادب فارسی، دکتر علی‌اصغر حلبی، تهران، زوار، چ دوم، ۱۳۷۹
- ۳- گزیده‌ی تاریخ بیهقی، دکتر نرگس روان‌پور، تهران، چاپ و نشر بنیاد، چ سوم، ۱۳۶۹
- ۴- فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، امیرکبیر، چ هشتم، ۱۳۷۱
- ۵- زند و هومن یسن و کارنامه‌ی اردشیر پاپکان، صادق هدایت، تهران، انتشارات کتاب‌های پرستو، چ چهارم، ۱۳۴۴.
- ۶- شعر زمان ما ۲ (گزیده‌ی اشعار مهدی اخوان ثالث)، محمد حقوقی، تهران، انتشارات نگاه، چ دوم، ۱۳۷۱
- ۷- بهین‌نامه‌ی باستان (خلاصه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی)، دکتر محمد جعفر یاحقی، مشهد، آستان قدس رضوی، چ دوم، ۱۳۷۰
- ۸- نامه‌ی باستان، میر جلال‌الدین کزازی، ج ۱، تهران، سمت، چ ۱، ۱۳۷۹.

باز هم به استقبال نادرپور

فریدون نوزاد (سردبیر «گیلان‌ما») - رشت

این غزل در اقتفای شعر زنده‌یاد نادر نادرپور که در واقع دردنامه‌ی اوست و در صفحه‌ی ۷۹ در شماره‌ی ۳۳ ماهنامه‌ی حافظ چاپ شده بود، سروده شده.

(کهن‌دیارا - دیار یارا) بریدن از تو چه سان توانم؟
که هست جاری، چو شیر مادر محبت تو در استخوانم
هر آن چه دارم ز سرفرازی، چو سرو آزاد من از تو دارم
هر آن چه خواهم ز ناز و نعمت، به‌رایگانی ز تو ستانم
مرا به جاوید تو پروراندی، به پاکبازی، به بی‌نیازی
دگر چه حاجت، اگر ببخشند، جهان فانی به رایگانم
چو دشت و جنگل همواره سبزم، چو برف دلفک^۱ سپید و پاکم
ز خاکساری به راه عشقت، چه جان سپارم، چه خون فشانم
به پیش بیگانه خم چو گردد کمر، شکسته شود مرا به
سرم نساید برآستانی که یک دو روزی زیاده مانم
ز بوستانی که جان فزاید، به مهربانی هوای پاکش
چرا گریزم من از دیاری که داده یاری به هر زمانم
اگرچه ویران مراست خانه، نکوتر است آن ز کاخ دشمن
خسش به عالم نمی‌فروشم، سرای امنی‌ست چو آشیانم
بگو به دشمن نمی‌هراسم، ز های و هویت، ز چند و چونت
که مهر یزدان، همواره باشد، برای ایران نگاهبانم
زبان جان باد، سرود «نوزاد» به هر مقامی به هر مکانی
دل از تو کنندن، عزیزم ایران! (نمی‌توانم نمی‌توانم)

۱- در آغاز مصراع نخست و پایان مصراع آخر آن‌چه در بین‌الهالین است، از شادروان نادرپور می‌باشد.

۲- دلفک از قله‌های معروف و همواره درخشان کوه‌های شمال ایران است.

محسوب می‌گردد. همین‌گونه تعبیر را در واژه‌ی «هنر» و ریشه‌اش می‌توان دریافت، زیرا هنر در اصل مرکب از «هوب» (=خوب) و «نر» بوده است و هنر در قدیم، به‌معنای فضیلت شجاعت و برتری جسمانی بوده است. (ر.ک. به نامه‌ی باستان، ج ۱، ص ۲۳۷)

باید توجه داشت که پسوند «ور» در گندآور، مفهوم دارندگی و مالکیت را بیان می‌کند و جزء دوم آن شامل میانوند «الف» و پسوند «ور» می‌باشد و نباید با بن مضارع از مصدر «آوردن» اشتباه شود. همانند این ساخت را در واژه‌ی «دلاور» می‌توان دید که در اصل به این صورت بوده است: دل + ا + و. الف میانوند در واژه‌ی «جگرآور» نیز که در جمله‌ی زیر از ماجرای حسنک وزیر آمده، چنین ساختاری دارد: «و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور». (گزیده‌ی تاریخ بیهقی، ص ۱۶۹)

میانوند موجود در این واژه به‌نوعی، کلمه را از نظر موسیقایی گوش‌نوازتر می‌سازد.

واژه‌ی «گندآور» یا «گندآور» در شاهنامه هم آمده است. به‌عنوان مثال در این بیت:

چه‌گونه سرآمد به نیک اختری بر ایشان همه روز کند آوری؟

(نقل از بهین‌نامه‌ی باستان، ص ۶)

در شعر «قصه‌ی شهر سنگستان» از شاعر معاصر، اخوان ثالث، نیز با ظرافت خاصی کلمه‌ی «گندآور» با واژه‌ی «شیر» در کنار هم آمده است: «و گرشاسب دلیر، آن شیر گندآور / و آن دیگر / و آن دیگر / انیران را فرو کوبند / وین اهریمنی رایات را بر خاک اندازند». (نقل از شعر زمان ما ۲، ص ۱۷۱)

همان‌گونه که استاد فاضل، جناب آقای دکتر امین درباره‌ی پسوند پایانی واژه‌ی «جنباشی» به درستی نوشته‌اند، بخش دوم آن، همان کلمه‌ی معروف ترک به‌معنای رییس و فرمانده است که علاوه بر تداول آن در عصر صفوی، در شعر انوری یعنی زمانی نه چندان دوری از زمان بیهقی در واژه‌ی وثاق‌باشی کاربرد داشته است. (ر.ک. مقاله‌ی مورد بحث، ص ۵۸)

حتا نام یکی از حاجبان خاص و مورد توجه سلطان مسعود یعنی «سباشی» هم از نظر ساختار شبیه به این واژه‌هاست. (ر.ک. گزیده‌ی تاریخ بیهقی، ص ۲۴۱)

پس با عنایت به این‌که واژه‌ی «گندسالار» در زبان فارسی سابقه‌ی استعمال داشته است، این احتمال اقوی‌ست که در عصر غزنویان، تحت تاثیر تلفظ و زبان ترکی و عربی، واژه‌ی «گندسالار» به‌شکل معرب - ترکی «جنباشی» درآمده باشد؛ یعنی واژه‌ی «جند» به‌صورت مخفف آن «جند» (معرب «گن» با پسوند «باشی» (به‌معنی سالار و رییس) ترکیب شده است.

تحول در ساخت این اصطلاح، با تحول در کاربرد و معنای آن همراه بوده است.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شده، درباره‌ی این سمت و گروه مربوط به آن، استاد امین با شواهدی از تاریخ بیهقی بحث پرمایه‌یی را ارائه نموده‌اند. با رجوع به همان شواهد کاملاً مشخص می‌گردد که صاحبان این مسوولیت از سوی حکومت گماشته می‌شدند و گروه